

نصابِ مازندرانى

به نظم درآورنده
امير مازندرانى
(= امير تيمور قاجار ساروى)

نويسنده ديپاچه و ناشر
محمد كاظم گل باباپور

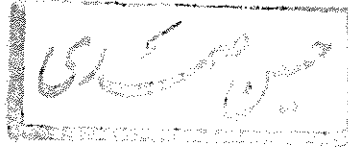
حق چاپ و تقليد و عكس بردارى و هرگونه اقتباس محفوظ و مخصوص نويسنده ديپاچه
و ناشر اين كتاب است .

مورخ بيستم مردادماه ۱۳۶۱ هجرى خورشيدى

سازان
چاپ خواجه

لاندكوفستان، تيم، ۳۱۸۸۷

www.tabarestan.info
نیرستان



نِصَابِ مازندرانی

به نظم درآورنده
امیر مازندرانی
(= امیر تیمور قاجار سازوی)

نویسنده دیباچه و ناشر
محمد کاظم گل باباپور

حق چاپ و تقلید و عکس برداری و هرگونه اقتباس محفوظ و مخصوص نویسنده دیباچه
و ناشر این کتاب است.

مؤرخ بیستم مرداد ماه ۱۳۶۱ هجری خورشیدی

www.tabarestan.info
تبرستان

نصاب مازندرانی

به نظم درآورنده : امیر مازندرانی
نویسنده دیباچه و ناشر : محمد کاظم گل باباپور
چاپ اول : ۱۳۶۱
چاپ و صحافی : سازمان چاپ خواجه
تیراژ : ۵۰۰۰ جلد

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ دیباچه

از اواخرِ دورهٔ اشکانی، و اوائلِ دورهٔ ساسانی، دو فرهنگ (= کتابِ لغت)، به زبانِ ایرانی، به جا، مانده، و به دستِ نسلِ حاضر، رسیده است.

یکی: فرهنگ (= کتابِ لغت) اویم (OIM)؛
و دیگری: فرهنگ (= کتابِ لغت) مناختای (= فرهنگِ پهلویک)
می باشد.

بعدها، در دورهٔ اسلامی، ایرانیان، آنگاه که خواستند، برای لغاتِ عربی، فرهنگِ تدوین کنند، برای لغاتِ فارسیِ دری نیز، تدارک دیده، و فرهنگِ پدید آورده اند.

این زبانِ فارسی، که اکنون، زبانِ رسمیِ کشوریِ ما است^۱

۱- از نظرِ زبان‌شناسی، از لحاظی، سه زبان، می‌تواند، در هر ديار، رایج باشد.

نُخست: زبانِ مادری؛ (= زبانِ اول).

پیش از اسلام، و پس از اسلام، آن را، زبان «فارسی»

دُوم: زبانِ کشوری: (= زبانِ دُوم).

سیوم: زبانِ جهانی؛ (= زبانِ سیوم).

ممکن است، که در یک دیار، دو زبان یا هر سه زبان، برهم منطبق، و یکی باشند.

مثلاً: زبانِ فرانسه (= فرانسوی)، روزگاری، زبانِ جهانی بود.

این زبان، هم، زبانِ مردمِ پاریس و بعضی از جاهای دیگرِ مردمِ فرانسه، (= زبانِ مادری = زبانِ اول)؛ و هم، زبانِ کشورِ فرانسه، (= زبانِ کشوری = زبانِ دُوم)؛ و هم، زبانِ جهانی، (= زبانِ جهانی = زبانِ سیوم)، بود.

همین گونه بعدها، زبانِ انگلیسی، که زبانِ جهانی شد، زبانِ مردمِ لندن و حومه (= زبانِ مادری)؛ و زبانِ کشورِ انگلستان، (= زبانِ کشوری)؛ و زبانِ جهانی (= زبانِ جهانی) شد.

و همچنین اکنون، زبانِ آمریکائی، که زبانِ جهانی شد، بر همین، مبنای است. و نیز، در روزگارِ پیشین، زبانِ فارسیِ باستان، و بعدها زبانِ عربی بر همین گونه بود.

و اکنون، زبانِ فارسیِ دری، در تهران، زبانِ مادریِ اهالیِ آنجا، و هم، زبانِ کشوری است.

یک کشور، که از استانهایِ مجزاً از یکدیگر، تشکیل می شود، ممکن است، دارایِ زبانهایِ مادریِ استانی باشد.

و ممکن است، که زبانِ مادریِ هر استان برایِ اهالیِ استانهایِ دیگر، نامفهوم باشد.

اهمّی است که باید زبانِ کشوری، وجود داشته باشد، که زبانِ رسمیِ سرتاسری ←

دری» مینامیده اند، که زبانِ اهالیِ مشرقِ ری، در دورهٔ ساسانیان

کشور است، و اهالیِ همهٔ استانهایِ آن کشور باید آنرا، فراگیرند تا در مراد و ارتباط و دادوستد، در نمانند؛ و با این زبان، مقاصدِ خود را، به طرفِ مقابل، برسانند، و مقاصدِ او را، دریابند.

و چون زبانهایِ کشوریِ کشورها، ممکن است با هم، فرق داشته باشند، و زبانِ کشوریِ هر کشور، برایِ اهالیِ کشورهایِ دیگر، نامفهوم باشد، اینجاست که باید زبانِ جهانی، وجود داشته باشد که زبانِ رسمیِ سرتاسریِ جهان است و اهالیِ همهٔ کشورهایِ جهان، باید آنرا فراگیرند تا در مراد و ارتباط و دادوستد در نمانند، و با این زبان، مقاصدِ خود را، به طرفِ مقابل برسانند، و مقاصدِ او را، دریابند.

۲- برای به دست آوردنِ اطلاعاتِ بیشتر، به شمارهٔ مسلسل ۱۸ و ۱۹ مجلهٔ معلّم به

مقالهٔ اینجانب، زیر عنوان:

«نام نواحی از دستگاه‌های اصیلِ موسیقیِ ایرانی، که در کتابِ لغتِ فرّسِ آسَدیِ طوسی از آنها یاد شده است» از ص ۵۰ تا ص ۵۳ مراجعه شود.

با توجه به اینکه نام مؤلفِ فرهنگِ تاجِ المصادر، احمد، فرزندِ علی، فرزندِ ابوجعفرِ محمّد، فرزندِ صالح؛ که: «بوجعفرکِ مُقَرِّی لُغَوِیِ بیهقی» که متوفیِ بسالی ۵۴۴ هجریِ ماهی است اشتهار داشت.

که اینجانب از رویِ چاپِ استانبولِ تاجِ المصادر، نیز، بگفتهٔ حاجی خلیفه در کشف الظنون، مؤلفِ کتابِ تاجِ المصادر را، رودکی نوشته‌ام که همان ابوعبداللّه جعفر، فرزندِ محمّدِ رودکیِ سمرقندی متوفیِ بسالی ۳۲۹ هجریِ ماهی است.

و بعدها بر اثر تحقیق، پی بُردم که ناشرِ تاجِ المصادر، و حاجی خلیفه اشتباه کرده اند.

«نویسندهٔ این دیباچه و ناشر این نصاب»

بوده است.

در همان دوره، زبان اهالی شمال و مغرب و جنوب ری، زبانی پهلوی بوده است.

بعد از اسلام، در زمان طاهریان، زبان فارسی دری، بتدریج دارای ادبیات شد، که بعدها، در زمان صفاریان و مخصوصاً بر اثر تشویق و پشتیبانی سامانیان، خیلی پهناور و خیلی مورد توجه شد؛ و در نتیجه در قلمرو تکلم زبان پهلوی نفوذ و انتشار یافت. در این هنگام، اهالی پهلوی زبان، که زبان فارسی دری را، نمیدانستند، احتیاج به آثاری داشتند که به وسیله آن آثار، زبان فارسی دری را، فراگیرند.

از این هنگام، تداوم کار پدید آوردن فرهنگ فارسی دری آغاز شد^۲، که بالطبع، تعداد لغات گرد آورده، اندک، آنهم عربی به فارسی، و بیشتر، پیرامون لغات قرآن و مصدرهای احادیث و مثلها و افعال بوده است؛ که بعدها فزونی یافت؛ و کتابهایی در هر یک از اقسام کلمه‌ها، تدوین پیدا کرد؛ به طوری که، با گذشت زمان، کتابهای پر لغت تری پیدا شده‌اند. و بعدها، فرهنگهای فارسی دری بسیاری در ایران و هندوستان تهیه شد و انتشار یافت، که تعداد آنها تا به امروز، از دو یست نوع، متجاوزست.

بعضی از آنها، در بعضی از اقسام کلمات؛ و بعضی دیگر، در همه اقسام کلمات، تدوین یافتند؛ که ذکر نام و شرح آنها، از حدّ

چهار

این دیباچه، خارج است.

این فرهنگها (= کتابهای لغت) همه به نثر هستند؛ و آنها، یا عربی، یا فارسی هستند؛ یا فارسی به فارسی.

و اخیراً هم، بعضی، فارسی به عربی؛ و فارسی به زبانهای دیگر؛ و زبانهای دیگر به فارسی، انتشار یافته است. پیش ازین نوشتیم، که بر اثر نفوذ، و انتشار زبان فارسی دری، و عربی، در قلمرو زبان پهلوی، مدّونین، دست به تدوین فرهنگ لغات زدند؛ که به نثر، بوده است.

بعدها، دریافتند که اگر، این لغات، به رشته نظم، کشیده شود، در فراگیری آنها، سرعت بیشتری در کار، خواهد بود؛ و اهالی پهلوی زبان، آن لغات را، زودتر، و بهتر، فرا خواهند گرفت.

آغاز این کار، در قرن هفتم هجری ماهی، صورت عمل، به خود، گرفت. ازین زمان به بعد، فرهنگهایی منظوم، پدید آمد؛ که بعضی از مدّونین، تنها اسمهای زبان عربی (از اقسام سه گانه اسم و فعل و حرف)؛ و بعضی دیگر، مصادر آن؛ و بعضی دیگر، اسم و فعل؛ و بعضی دیگر، همه اقسام کلمات آن زبان را، گرد آورده‌اند.

همچنین، در زبان فارسی دری، بر همین منوال.

پس از حمله عرب، در ابتدای کار، تنها زبان بیگانه، که در کشور عزیز ما ایران، فرا می گرفتند، زبان عربی بود، که به تدریج، ایرانیان، به فراگیری آن، علاقمند شدند.

پنج

همواره در صدد بودند که راه آسانتری را، برگزینند.

و این نیاز در همه کشورها، مشاهده می شد.

درین هنگام، ابونصر بدرالدین مسعود یا محمود یا محمد، فرزند ابوبکر، فرزند حسین، فرزند جعفر قراهی سگه‌ای = سکائی = سگزی = سجزی = سیستانی ادیبی، از اهالی فرّه، بین هرات و سیستان، که کور مادرزاد، و دارای قدرت استعداد ذهنی بسیار بود، و در لغت عرب و حدیث، مهارتی تام داشت، و معاصر یمین الدین بهرامشاه تاج الدین حرب، امیر سیستان بود، در اوایل قرن هفتم ماهی در آغاز فتنه مغول، نخستین فرهنگ منظوم را، در دو یست یا دو یست و بیست چهار بیت شعر که ترجمه لغات عربی به فارسی است پدید آورد؛ که بر اثر نیاز شدید و احتیاج مُبرّم فرزندان ایرانی، در اندک مدتی در سرتاسر کشور، انتشار یافت؛ و به طور شگفت انگیز، بلند آوازه گشت؛ آنگونه که در اوائل همین قرن، دو کتاب دیگر، یکی به نام **زُهرَةُ الْأَدَبِ**، و دیگری، **نَصِيبُ الْفَتَيَانِ**، به رشته نظم، کشیده شدند.

ابونصر قراهی نام کتاب خود را، **نِصَابُ الصَّبِيَانِ** نهاد؛ و دلیل آوردن کلمه **نِصَاب** را، آن دانسته، که چون **حَدّ** مال به دو یست **دِرْهَم** یا بیست دینار برسد؛ این **حَدّ**، **حَدّ نِصَاب** است، که زکاة بر آن تعلق می گیرد. و چون، این مقدار از لغات، برای کودکان تا این حد، کافی است، که آنها را، به فهم قرآن و احادیث برانگیزاند، روی

این اصل، کلمه **نِصَاب** را، به کار، برده است که معنی نام کتاب: **«حَدّ کافی برای کودکان»** است.

همان گونه، که پیش ازین نوشتیم، این کتاب، عظیم مورد استقبال عامه مردم قرار گرفت؛ و دوش به دوش نفوذ زبان دری، در خانه های پهلوی زبانان، راه یافت.

و بعدها، در کشورهای فارسی زبان، سُریندگانی دیگر، به تقلید از ابونصر قراهی، کتابهای لغتی منظوم عربی به فارسی، به رشته نظم کشیده و انتشار داده اند.

و حتی در کشورهای که زبان فارسی، زبان دُوم (= زبان کشوری) آنجا بود، نیز، فرهنگهای منظوم به زبان فارسی، و زبان اول، (= زبان مادری) به رشته نظم کشیده و انتشار داده اند.

تعداد این نوع فرهنگها (= فرهنگهای منظوم) از یکصد و پنجاه نوع، متجاوز است که ذکر نام، و شرح آنها، از حدّ این دیباچه، خارج است.

از آنجمله، **نِصَابِ مازندرانی** به فارسی؛ و فارسی به مازندرانی است که امیر مازندرانی = امیر تیمور قاجار ساروی که در زمان فتحعلیشاه قاجار، و عباس میرزای قاجار، و محمد شاه قاجار، و ناصرالدین شاه قاجار، میزیسته و قبرش در ملامجدالدین ساری است، آن را، به رشته نظم کشیده است.

این **نِصَاب**، مشتمل بر ۲۲۶ بیت نظم، و ۸۵۳ لغت است، که

در زمان محمد شاه قاجار، پسر عباس میرزای قاجار، به فرمان اردشیر میرزا، فرمان فرمای مازندران، همانند نصاب الصبیان ابو نصر قراهی، آن را به رشته نظم کشیده است.

درین ۲۲۶ بیت نظم، به مقتضای حال، گاهی مازندرانی به فارسی، و گاهی فارسی به مازندرانی، لغات را، آورده است.

بسال ۱۳۴۹ هجری خورشیدی، جلد دوم کتزالاسرار مازندرانی (= دیوان امیرپازواری) را، که همزمان آن، کتاب حیونون سازا، آواز، و منتخب موری نومه را، چاپ کردم، انتشار دادم.

در پاورقی دیباچه جلد دوم کتزالاسرار مازندرانی، صفحه ۸ نوشتیم: «۱- امیرپازواری، با امیر مازندرانی، فرق دارد، و دو نفرند.

امیرپازواری، همین است که کتاب کتزالاسرار مازندرانی، اثر طبع اوست.

امیر مازندرانی، نامش امیر تیمور قاجار، و اهل ساری است؛ و نصاب مازندرانی، اثر طبع اوست.

در زمان محمد شاه قاجار، و اوایل ناصرالدین شاه قاجار، میزیسته؛ و قبرش در ملامجدالدین ساری است.»

از آن زمان به بعد، بسیاری از علاقمندان زبان مازندرانی، چه در داخل کشور، و چه در خارج از کشور، چه به طور کتبی و غیابی یا شفاهی و حضوری یا تلفنی، از اینجانب، چاپ و انتشار نصاب امیر

مازندرانی را، خواستار شدند. اینجانب در صدد بودم، همان گونه که نسخه چهارم خطی، موجود در نزد من است، سه نسخه دیگر موجود را، به دست آورده هر چهار نسخه را در یکجا، بطور اُفست، به چاپ رسانم، و منتشر سازم.

ولی بر اثر تراکم کارهای تحقیقی زبانی روزمره ام، و تهیة مشکلی مایحتاج زندگی، و وصف ایستادن های پی هم و دراز مدت که این روزها بر تراکم کارهایم افزوده شد، انجام اینکار، بتأخیر افتاد.

اکنون بر اثر فشار، و خواستاری بیش از حد علاقمندان زبان مازندرانی، بر آن شدم، که نسخه چهارم را، با این دیباچه، به سرمایه خودم، چاپ کنم و منتشر سازم؛ و بقیة کار را، به بعد، موکول نمایم.

از پروردگار مهربان، خواستارم؛ و امید آن دارم، که توفیق انجام بقیة کار را، هر چه زودتر، به اینجانب، عنایت فرماید. بمتة و کرمه.

مورخ یکم خرداد ماه ۱۳۶۱ هجری

خورشیدی

بابل: محمد کاظم گل باباپور

نصابِ مازندرانی

www.tabarestan.info
تبرستان

نصایف از نندار بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ مَجْرَتَقَارُبْ

مِنَ یَاذِ عَزِیزِ اَیْ جَبْرِیْدِیْکَا مُرَاجَانِ شَقَاقِ بَادَا فَاذَا

قَمُولُ قَمُولُنْ قَمُولُنْ قَمُولُنْ قَمُولُنْ زَجْرِ تَقَارُبْ بِجَوَانِ شِعْرَهَا

زَمِیْنِ دَانِ بِنِهْ اَبْرِیْ اَمِدْیَهَا بُودِ دِیْنِهْ دِیْرُ دُزْ اَلَا نِ اِسَا

عَمُو عَامِیْ وَهَمِ بَیْرُ دَانِ بَیْدَرِ بَیْرُ دُخْتَرِ اَمِدْ کِیْمَا دُرِیْکَا

هِنِشِشِ وَبَسُو دِجُونِ دِیْرُو بَیْشِشِ وَبَکَرُو دِجَوَانِ وَبِیَا

کِنَا رُو دِیْ بِنِیْ وَجِنِهْ اَسْتِ بَدَانِ سَاقِ سَاخِ وَکِفَا دَانِ قَعَا
دِی

گَنِیْ جَدُو هَمْبَانِ اَمِدْ شَرِکِ بَرَادَرِ گِگَرِ دَانِ وَخَوَاهَرِ دَدِ

سُؤَالَ اَسْتِ بَیْشَانِیْ وَشَا بَرِکَتِ نِکِ وَنُوجِ کَلْبِ دِیْرُو دِیْ جِیْرِنَا

مَدْرَسَةُ

www.tabarestan.info
تبرستان

گئی جَدُّ وَهَبَارَا اید شریک

سؤال است پیشانی و شایستگی

بدان مرفه آبرو و مژگان حیات

بدان چشم چیره اینست آمد سفید

السیکن چهره زنی بود ست مال

هست پرو هدی دان بیک پرو و بیه

چریکی است مگر چهره پیرهن

نوخواهر بدان خواهر و شوی شی

چلوچاه باشند ریس دان شریک

چهره پیر و است صلی و قاشق کبه

مراد در گدازان و خواهر دانا

نک و لوجه لب دپیر و کینه جیرنا

دهان دان دهنون و حمران صد

یسودان سیاه و تیره دان شد

چهره انگوس انگشت و اینک است با

دوس و بشادان توبت و کشا

که گوش ماده کفش و پیشک صبا

جود مرد مردی و زردان زانا

چری هست آبروی و کوزه کلا

لوه دپک تا بپهرن اش و اش

بهر سبب اینها در این کتاب درج شده است

نہ دیک بشتی ز روغن رعنون

برنج املا دونه نشنوک شیخ

بود کمرک مرغ و طلا دان خروس

کف دان کینه بخت لاله دوت دیک

سیره خانه اینش نش بود ددی

صوائف بود صبح و سوره شنبه

جمیدر بود زود و ارز است دپیر

خوش دان تو قاتن چلو و اپک

کوب مفر و ریش چکود چپا

کلی لایر و جوجیدان چندیکا

نکس دان توانید خمنت تا

کله کفر و اولی هشتور شننا

عروسی و لاج است و بازی است کا

بدان هشتی تا جفت و نجا است تا

شدر آله میر

ایک نه ندّه بخوبی سیر و جویبار

فاملات فاملات فاملاب فاملات

پایه

www.tabarestan.info

حاج خوش بوسه دیا بیرون در دانه برید
 حال کاکو جده بی بی دانه و مادر هست طار
 و روز و در این سر و پا دانه است باشد با دوا
 لیدان سیلاب بی بر باران خولست خان
 لیدر کل اسطر هسبل سخت با دانه شلا
 شمشیره ششم و لیس دانه زمین انداز
 دوزن آمد سوزن و خیا ط باشد در وقت
 هم مودون و بی اید یعنی بود و تار
 گر کس اید لا شخوار و سونبر از هله دست
 زنجیرک دیمچ بود زید اول انجیر خوار
 میجکا کجستک میدان و کلاغ آمد کلاغ
 کسکرت کشنیک و صلصل زبک و سوزن سینه
 دانه خر میخیزم هر دوش بر دوش میخیزم
 زک و زناه اولاد و احفاد است سوزید تبار
 لاک پشت آمد کوز هم انجی دانه خا پشت
 لک بود پیشه شین اسبج باشد مهر طار
 جود کود و حال کوزان دله اید میان
 درهم و برهم بود پیشه و در دانه گار
 انجیلی و مرس و افرانوسکانا جنت
 سوز سوز و نیک بید هر درختی دانه نودار
 موه

ندخش خشان جیبر و بلخ را کوبید نال
 بیمره اید و شیل و پست لنگه و رج قطار
 خود بود خورشیده توانیش بود ساید سنور
 سرد چاود کرم بود معتدل باشد و سار
 باغ فالین و جین جیم و لنگا با بچه
 بیسنه اموخته میدان را ایش کشت زار
 معنی جار است زار انسان که انداخته
 پینه زار است و بود ما زید لانه پینه جار
 سازه جار و دست کز انجیر اید کاه بمل
 کت بود دیوار و کباب سرد بان پیدای یار

بجر الرملک

ای نگار بنوی که دانه در دل بر از مهر علی
 ارنیل اینقطعه را بر خوان با و از جلی
 فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات
 تا بوئی صحت و احسان را از سر و جلی
 سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 و زمل و انکور انکور است فطاد اید نلی
 متکا اید سر تر لا رهنو اب خواب خو
 هم لحاف آمد دواج و کش بفل بملو بلی
 موه

شکونید یک و پاسبان سپید و ایش ایش
کمر زه شویش کوش خارش دان چویش کوبی

چینه دان چینه کمال و حوصله اشکم شکم
دان رون و خرتی حخر دان کاو باشد کلبی

نوح ایلد شفت اتمن دان دجی پواید ایش
پست بود احوال کج کل دان کجی باشد کلبی

گیر کردن کس کس ایداس شده ایشینه
دمل اید سیمکا ناخن ردن دان چنگلی

تس پولا ایش زین دان بیته اید سوخته
بود دد و سبز ال الوان بجد پیتا پلب

یکت امد یکد هیل و پیش مشت و مشت
کوج دیوچ خال هم بیسار بیاید کلبی

زیند بیته اه و نالی کزیر برینه تر کیشیش
اب بنی ز امد بود اب دهان باشد کلبی

گویی زنگردان جعل و غلبوت و قد و غ
شبیرو شور بری بر واید باشد با پلبی

فاخته کوتری د کوتر کبوتر خایه
لبک صرایش را گویند کوتر چینی

خوابگاه گویند از جفت و در گاوان کلیم
په بود از موش اید لایه مرغان کلبی

پرو

سپیل و حاز و همز این هر سه دان نام مگس
هعی زینود اید زدم دیگر کنگلی

چینه بیته کال نادر باشد کول است پو
دنبول امدن برک و خورد باشد کلبی

دردیسنر لینه بر نور است هم کین کیند
همه همز مردان و روح داغ کن الا پلبی

کمر گوزان دستیه شلنور کاد اهر لال
گندم و شلنور نادر جو کول است کنگلی

بجر خفیف

بجر ک کیه از خفیف النشاء
عرض دهمیه بخد میت شعرا

فا علات مفاعیلن فعلن
تابویند مر حبا اهلا

نشین نشینا و کرسنه و سنا
شنک فریاد و و ناک و ناست صد

تاشه نیشه و شیه بود پیشه
هره آره بدان و مته متا

مره برک بود و ف سوزن
شلم اید سلیم سلیف از تا

درد

دیده بر امید آتات البیت کف زدن جگر دان و رقص سما

لاش ایدشکاف و هم مردان هم بدان مول دار نسلی زنا

آنچه دان ریزه و کلوخ کنک این چنین این تری کتاده الا

هینوات است فحش و فلانان تحسیر مومن و کنک است کون و ذاده هدا

واش دیدن داس دان و واش تلف هم نوتاخاخ دان کینا

بالکله باقلا عدس مرچب خرمن کتدم است و جو کوبا

چاله خس ترقه بلیه دان لیبال کیر کراقت نام سبز قبا

سات الالبین و عروس عاروس خاله میرخا و همه دان برخا

گردچوبان دگاه لان گایش برزیدگر ذاب و کلاه کلاه

هت خردل بدان تو کلمه تیره چون گلای جنگلی نلیکا

زده

دیده بر بود بلیت زینه دومی تو ام و یکی آتا

موردی اید بریده و من بیج جرحه پاپین و جوجره بالالا

جغد باز است قوش و پینه کله کبک و حفار هست کوند و کا

گله و کوبیر اید بونه کونک کوسالده و ریاست زها

گو بود گادو گادو دان ککالین ماده اش دان ظلم سرش جونکا

چونک سب اینک و اسبه زیک زیک و اینه عرقه سیوتیکا مینا

اسبه و ش بربک بارهنگ بود چلک سرخ هست آیدانا

نشست جل باسده کس امیک بول پیلد دلی بود دشیا

بولی دان درخت آبر نشیم لسه تو یوغی اید او یا

هم ضیا کیت گرم نوروزی چونکه کیشل و الیک شوکا

بخرم

بجر هجست

بجر و خاریکای بخر چید بد مشیر هاکرده خاطر جمع بخر زلف استر
مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل
لمه غذا کله او جان دان و کوب حصیر فداست و کلین خالستر و نور نغیر
گو گو د بدن ابلق اید غله چین چه ستر امد سوند دانا ستری ستر
بپسته و بچه چیده است پوسیده بگوشت خشک بدن و تقیض امد ستر
بموی امد سوسه و مگر گسته گوید بیوتی گفت بد ساریه و هیر بکیر
بریت شارب دین فسوه کی بود غایط چه بول کشی بود و دندل چیت امد کبر
بخس بخواب هکت مانده و بریت گزینت بسوتی سوخته و خوردگت صغیر و اکبر
کت است غنه ادها چیر لحد بشتیست بمرده مرده بلان روضه خوان است عسیر

کزنی

بز وین است بدن هجر بوردن است رفتن بیتن است دو پلان حد و دانا کبر
بینم هست شکینه رفقه بود روده و که تو ذلیله بدار خراس است نام تقیر
بلوط مودی و جاورس کرم و زرب زرب صد از دن بوداها و نورت امد
شیشک سناره پزین رجاستانه صبح که دینه دی بود و هم برینه است بجر
بروم دریم بود معنی درون و برین دینه دینه بود هست بشت تقیر
بدان که کینه کنم هم نیکم را نکسم و طهر امد کلاواها و رشت جرو بجر

بجر هنج

ککارین که دارم ددل زجر انش بر از ادد زبجر بی سیرنه بکیر خان می سزده و د
مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل
له خورد افاده و هارن سیر نام بود بد بکیرین بجر بجر بجر بجر بجر بجر
هزار

www.tabarestan.info
تبرستان

هپان هسپناشيد بکن بوجيهال در طال د خاسن هت چسبيد بکل بگدازي

بدان بويشت بران موبودي هسکا استوخا چچا کردو باران سوو ان سوو بويش

بدان بپرتک اقر قاول و گک د بي سلمه چرسکا اردک است د مرغ سقا بدان کسبر

کوي سوز چاد کوي گندم از با ستر گرو و نا جز ي ذيقه کسبر سوو ستر

چه فلل گرم داري لان و دانک با ديان انکه کسبر اکل چسند چنکل و کولک بود کل ستر

کاشين کاشين کلان شيار ميرود نميدام ندو مبه و ميه ميدام د نير د خن

د خاسن دان فرو کردن بي کردن طبايند چرديکون بود اندل الخن داد بون سينگر

بناي ساخن داماد زو مانا مزو منز و چيچ است د هره کاهواره دان فنا ماد

بسس سائده سوو ايده سوو سائو ايده بدان داري بود مانند کايير امده يا ور

بجر هجت

ايچير يکاي که پيش چهره تو يزد ادينه فلان ماه و خور ضياه يه سوو

مفاملن فملات مفاملن فملن ز بجر هجت اين بيت طرفه را بشنوو

کلام بز کيد رخت است چوب مدجو اجار شاخه شکوفه بوي سسي الو

دوشه است بنفسيه کي مايم لبلاب که کي امده کجدا اموزدان کسبر

مدان ز ميوه کلايت خريره کالک گوينه تا نوره بشمال است سقا لو

ميج موي بدن بود بويستک چيه دانه خوننه کهو بود کاهو

بنيير بملکس لور و کشکچي نو دان که سرج کند سياه است د دوح امده دو

نفس تروک بدن لم ليد بود شبل کلس نوسرفه بدان و مسافيه سوو سوو

دهن دوه است دهون لاجه عطيه اشانه دل و ياز تو خميازه زندي دان دانو

و شار امده بيدار د بجر املاب چنانچه امده رفياست معنيش رندو

سَلَابِ ان تَوْبَرِ هِنِ نَقِضِ انِ بِمِيتِ هَرِ اشْتِ اَمَدَه نَقَرِين مَعِي بُوَدِ بُوَدِ
 چِي وَ لَوِ سَبَدَانِ سِيَرِ بَايَمِ دِيَرِ اللّهِ كَهْتِ دَرِه اَفِنْدَرِه وَ فِيسِرِ بَا رُو
 اَسَا رَهْتِ هِجِرِ اَنَسَارِ كَتِي بُوَدِ نَكِشِ كَه تُوْرِه تُوْرِه مِيْدَانِ دَعْمِ لَكْدِ رَا لُو
 زَرِ سَلِطِمِ بُوَدِ كُوِي اَوَسْرِ اَبِنِ سَمِيْلِ كَه فَا سِقِ اَنْ كَذِبِ اَمَدَه اَسْتَرِ
 يَدِ اَوَرُوْبِه وَ حَوَكِ اَسْتِخِرِ وَ رَا رُكْرَا كَلِه مِجْرِ كَلِه طَارِ مَادَه وَ هَرِ اَنْ بِيَنُو

بَجْرِ حَفِيْف

اَيْمِه اَسْمَانِ حُسْنِ وَ جَمَالِ كَه نَدَارِ فِي مِي نِيَلُوِي سَرْمَالِ
 فَا عِلَا شِ مَفَاعِلِ قَلَنْ كَسِي مِجْرِ حَفِيْفِ يَكِ دَوْمَانِ
 بَا مِشِي كُرْمِه دَانِ وَ شَالِ شَمَالِ كُرْمِه وَ حَسِرِ دَشِي بَا مِشِي شَالِ
 چَا لِفَانِ جُوْلِه كُوِي اَسْتِ كُوْرَنْ خِرْمِ وَ كَفَا دَانِ اَشِ وَ كَفَالِ
 موز

مُوْشِ كَلِ اَمَدَه نَشِي مَحْمُوْلِ بُوْرِ جَايشِ بِيْدَانِ بُوَكِ نَشْكَالِ
 اَسْبِنَا اِسْفِيْجِ وَ وِشِ كَتَانِ بِيْمِ نَحْمِ اَسْتِ شَاخِه اَمَدَخَالِ
 قَانِجِ كُوْشِكِ بُوَدِ كَرِ رَزْدَكِ هَالِه يَكِ طَاچِه وَ دَخَالِ ذِيْطَالِ
 يَمِيْنِه نُوْ كَاهِلِ مَزْدِكِيْمِ مَزْدُوْرِ بِيْحِسِ اَمَدِ كَلِ هَمَالِ سَرْمَالِ
 كِرِ لَاغِ غَلْفِه اَسْتِ وَ كِ لَامِيْنِه دَسْتِ رَنگِيْنِ بُوَدِ بَرِ اَجِنِ بَالِ
 دَانِ كُوِيْنِ وَ كِرِي حَرِيْبِه دَقْفِيْرِ چُوْنِ كُوَالِ رَسِ طَابِ جُوَالِ
 ذُوْرِيْتِ بَا سَدِه بَشِيْبِه كَرِيْتِ رَنْ دِ نُوْشِيْه اَسْتِ مَعْنِي بَرِ وَ بَالِ
 هَسْتِ سَالِيْكِ دَامِ مَاهِي كَبِيْرِ اَسْبُوْ اَسِيَادِ جَالِ كُوْدَا لِ
 هَسْتِ بَهْمَا وَ رِي وَ كَلِ كُوْتَاهِ يَكِ بُوَدِ فُلْدِه وَ عَقِبِ دُنْبَالِ
 نُوْبِ اَسْتِ نُوْ كَلِيْشِ سُوْشِ پِرِ بُوَدِي كَفِ اَمَدِه چَنگَالِ

آله باش بود ماشی مرغ الفوط
 جون خواصیل آسینه آن سبویال
 چک بود باد و گندیک غلطاند
 نوم و نت و بدان زما سرا حال
 هست سحر همدندتبه کفی
 خندق و دره آمد جزو کالی
 هست و دراء عوامل و بزین
 جغیه خایه کسیده دان بی قال

بحر مضایح

سرمست غار کجا از نلف خیم مجسم
 ایوان نژاد و سلاله عربیون شیم
 مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات
 کتب من از مضایح این بحر را رقم
 و اینک بادرنک چه شلغم بود شلیم
 یسان و لیک باشد و اویش اولیم
 انیس نیک غلیظ و درکانت نندخ
 الیاد جفت یلاس این هر سه دان
 هم درفته است بورد و دم و دمیه مبرمه
 اوینجه در آلمیه باشد دیش بریر
 به اوله نمره

پنجیده دان دینیت و بکلیه هست
 سنک تریک هست نگرک و پریک گم
 مہمون بدان تو شادی گرت اده است
 پیشه لواند لیم هم و شیه دان و کم
 لونه صدای سک بود زنده از سفا
 شریف بدان تو شیمه شیل بود شیم
 کرم اده اجیک و طبعه است مورجیر
 کند بدان تو را لور زبور را و ز مر
 بجوی بدان مورجی و وینگار اکیله
 جوان ککاب باشنه و شابک قدم
 دیر و شجره حاج و اج بود شونه مر
 جلد بدان تو چرخک و ابر شیم و شیم
 انگشت هست خگر و هم سغه هست
 خاکسیرتی که ایس بالار و د بلم

بحر هرج

دیلا راجی که چه قدش نومی ستر و دنگلشن
 هزاران حاشور در خسته دارنه در جمان
 مفاعیل مفاعیل مفاعیل
 من از بحر هرج خوندم این آیات مستحسن
 بحر

نیشتر نیشتر می نشیند بدان بیارند هفت آورد
 که بونی میشود بدان و بیون ماده گفتن
 کرامت عول و نیشتر نشیند انیم مید
 بشین و اگر گفتن بدان هفت اشراف بدان یاد
 تو میسزبان میبشیر و هفت می بینم
 ایارن بدان تو میبادد مجاز تو مجاز من
 همیشه زید و خشنک کنگه ستر و ستر است
 جوده خورده خورن مجور و غیره
 بیبورد
 بیبشیر لوس و دینه مرغ ماده یا بون
 چرو و بنگوم است باد بخان دما سن هفت
 چسبند
 بدان پیر لا تو نقل داغ و جولو و اد جلیک بود
 لغار غا لار و خوب جسمه کلوم بود سخن
 آنچه والک و خریون فل قبرون بدان آنکه
 بود بر جسم شیخ فسکه کاشین ماده گاشین
 الا بگشاده اصلی اشک چشم است هندی
 چریبضه مرغ غایه مذ بگستر هست خارید
 چچی نمسوزدان ارادار او هین چین
 جاسپ هفت اسفید و نیشتر او همیشه از من
 دره باشد بمو ماده است و میبورد دره
 کفل نیمه و بون هم دارن مقع کسندن

اسالی ماههای قمر

سیو کرج و خردا دیره ماه نیشتر
 دیگر هفت منزل اول و ششون و میز
 کچه اون مه از نگاه است ددی
 زین بگنر هفت نوروز اخیر
 پلک بدان تخمه زاید
 ز این هر کس صغیر و کبیر

بحر نقار

یکی چشم دارن مه اهوره
 سر و جان ماه بی چشم گره
 فعلون نقول نقول فعل
 تیز قرهون و نیز جان بوئی بگسره
 سیو سپین نادان نوباق فرقه
 چنان اسپه زیک ماده اهوره
 بدان سنگ چا خرق چالرس
 بود غار لان بیره ام دیره
 بدان دله زین بورد ها سپین
 که دار هفت دفعه مساوی سر
 کز

آله فوش سبلان چه نور فون غراب
 دیگر که لیده شوندان قسره
 کیکان پیشگی گو سفندوز گاد
 بود گوئی و توره دان قسره
 هوای بجم خورده پلوط دان
 چه خاشاک خسر نایدان قسره
 هیه پست و خمیار باشد کنیز
 بولاغ اوئی زانام اوئی قسره
 بدان صوت گیشک راجهت جیک
 نلده بانک گاد است و از ججه
 چرخوار مرتع دیگون دان دکان
 که چوسواست سوهانه آره هره
 بپریشب آسون باشد و دپ جرن
 چه هوماشت دیو و خوره دان جره
 فسات است سوما و چشمه کبو
 چه دست برای چه موعده مره
 چه کشتن بگشتن کشته کشم
 دمیته لید کرد کیره کیره

اسامی ماهی

گر بخوانی

اسامی ماهی

گر بخوانی اسامی ماهی
 از خلالت حرامش پاک
 اسبلود اسلفد کپور و سفید
 که نکوتر از ان نخواهی دید
 سپه زاو نلاجی است و ارنج
 همه ازاد و جملگی به رنج
 نیل خسر ماش ماهی است چکا
 که چه خوبند سر بسکریا باب
 کلدیقه مار ماهی و زرمه
 گر بویسیم خریمه و خورمه
 این همه دان خلالت پاک
 که لذیذند و دلکش و دلخواه
 طمس سگ ماهی و کلین حرام
 چون غلامی بر خواص دعوا م

اسامی طیور است

بخوان من که بحر است اسم انواع طایر است

و

لَیْ قُوْدَ بَیْتِهِ هَمَّ ذَکِیْکَ
 اَزْدِیَه دَم اَدِی کِرِک و شِیْم ^{بِیْت}
 کِشِیْد و دَنِکِه بَر و هَم دَکِرِک
 نَفِط کِیْنِک و کَلِه غَاز و اَدِی جِیْک
 کِجِه لَک هِنْدِی غَاز و اَدِی طَلَا
 بَیْلِک و بَر مَرِخ هَسْت و جِیَا
 زَبَرِکِه شَاه پَسِنْد و هَم سِیْلَا
 تَر مَرِیْعِل کِجَا کِجَا دَر نَا
 عَالِشَاه دَاوَسْت و خَا دَبِشُو
 هَم بِالَاق و بَیْک اَز یَکَسُو
 سِیْکَا مَرِخ اَبِی بَیْتِه کَاکَاوَسْت
 اَبِن هَم طَا بَیْر اَبِن دَر بَاوَسْت

اَسْمَاءِ اَشْجَارِ

مَرِض و طَوْر و سُوفِی و خَدَا
 اَسْف و جَر کَرَات اَمْدِیْل
 کَر لَه و دِیْجِه شِشَار اَمْد و جِیْل
 شَال بَر مَرِخ دَار و خَر مِیْنِد
 کِجَب و نَل اِلَاش و هَم سَر دَا
 شَال و لَه و سِیْوَنِک و کَلَقُو *

اسمینه

اَسْمَاءِ نَبَاتَات

بِشَوَا اَی جِهَانِ جُوْد و سَخَا
 مَهْرِه و کَرَنِه و خَجِرِکِیَا
 اَز نَبَاتَات و سَبْرَه و صَحْرَا
 بَلِهَم و دَا بَیْجَا ز و گَنْدِیَا
 مَسَلِک و مَرِشَه بَارِیْل و زَوَلِیْک
 و ز مِر و شَال دَم و دَا کِیْس و شِیْک
 اَسْطِیْم مِیْس و کَنْصِل اِرْدَا لِه
 دِگَر هَا مِیْس و سَا ز بَر و کَالِه
 کَلِه دَاش تَر کَحَان رِیْش و کَا شِیْم
 مَلِج و جُوْر هَلَا لِه دَان و نَلِم
 حَر کَنْکَل لَشِی کَز و آلِه نَا
 هَم جَان و مِیْشَاک و دَر دِکِیَا

بِنْد دَاش خِی و رِیْن و دَسْتِیْجِیْن
 دَلُو و و کِرِک جَر دَاش بَیْر
 غَاز جَر دَاش و سَر خَه شَل و اَلَا
 سَنَکِی و اَنَا رِیْجِه خَا رَا سْت

اَسْمَاءِ کُوْسَفِیْد
کَره

گر بخوای حال سال گو سفند
بشو از من یک دو بیت ای آر

ماده یک سال می باشد سیک
هم تر یکساله اش باشد سیک

کادی آن ماده که سالی هفت دو
طی امدشش هشتی کنگو

گردنار اهرم گو بد فرام
هست ز را سینه اش ای نیک نام

کل بز و بز کله را بز غاله دان
هم چیش بز غاله سه ساله دان

سالی کاو

ای جهان عدل و بدل و قهرم
می دهم از سالی کاوت ای گهم

هست منگو کاو ماده مطلقا
هچره دو شا شیرده بی ماجرا

پارزاشیده بدانش کند هار
هچره نوراده بجوانش بز فیه هار

ماده یکساله اش باشد ظلم
یشک یک ساله تراشت ای محمد شم

لانس

کاس کاو خشک پستان دایما
هم نصیر نازاده را می خوانما

سالی جامیش

ز جامیش منم من خبر
چه از حال ماده و جبه ز سر

گدک بچه جامیش یک ساله دان
خسوراد و سالیه تحقیق دان

بقیه دان سه ساله تراش را یقین
طریقه بود ماده اش هم چنین

صدای حیوانات درند

زوزه میدان صدای گریه و شغال
قرینه از سک بود رهان جیدان

هم نله دان صدای کاو و پلنگ
قرینش از هر چه جانور در جنگ

کتاب الحساب فی طبی البهائم اثر ابن العابدین الهذلی رحمه الله علیه
مطبعه مطبعه خیریه تبریز ۱۳۴۸

ص ۱۳۸۶ قرسط بن باع ۲ با بان ۱۳۴۸